

گفت و گو با علیرضا گلدوزیان تصویرگر کتاب کودک و نوجوان

دیروز بخش اول گفت و گو با علیرضا گلدوزیان تصویرگر کتاب کودک و نوجوان را خواندید. امروز بخش دوم و پایانی از نظر شما می گذرد.

[ حسن فرامرز/بخش دوم و پایانی ]

**■ آقا گلدوزیان، چه زمانی تصویرگر کتاب کودک می شوید بیرونی های شر و کاراکترهای مثبت و منفی را به مخاطبش نشان داد...**

ما از کودکی با این مفاهیم آشنا هستیم؛ این که خبر چه جایگاهی دارد، در چه جایگاهی؟ تمایل و نضاد به چه شکل است و غلبه کدام یک می تواند زیبایی داستان ها را به همراه داشته باشد یا حتی چگونه می توان این ماجرا را گسترده تر کرد، به خاطر همین تصویرگران ما معمولاً این می کنند نیروهای شر یا در خدمت شر یا گونه ای تصویر کنند که با روحیات کودکان ما همگن و همراه باشد و خیلی خشونتاک و ترسناک نباشد به دلیل این که ما حق نداریم بیش از حد ذهنیت کودکان مان را از رده کنیم.

**■ تأکید تصویرگری روی رنگ برای است یا اشکال؟**  
تأکید روی همه عناصر است و فضای جامع را دربرمی گیرد. نکته مهمی که اینجا حتماً دارد و باید به عنوان یک تجربه می توانیم به حرکت برد این است که تصویرگر تا آنجایی که می تواند باید شخصیت ها (چه خیر چه شر) را برای کودک مثبت کند.

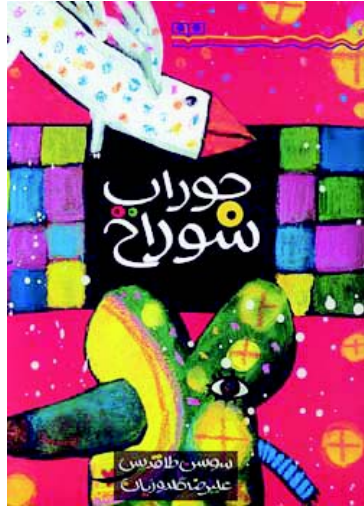
**■ شما از چه منابعی برای کارتان الهام می گیرید.**  
چند روز پیش در اسپانیا یک دورگ شاپ با کودکان ۱۴ تا ۱۶ سال داشتیم. موضوعی که من انتخاب کرده بودم جشن عید طفل زرد و برداشتن ذهنی آنها از این جشن بود. این تجربه برایم بسیار جالب بود. آنها بسیار بی محابا از رنگ ها استفاده می کردند. ما در تصویرسازی از دو ضمیر خوداگاه و ناخودآگاهمان استفاده می کنیم، اما هر دوگان ضمایر ناخودآگاه به خوداگاه جریش دارد. شما وقتی کافه ای جلوی کودک می گذارید و او شروع می کند به ترسیم خطوط متوجه می شوید این ضمیر ناخودآگاهی است که روی کافه ظاهر می شود، الهام بسیار جذاب و متحرک است با ذهنیت بازی آزاد و عمیق کار می کردند.

این کودکان متأسفانه در سرطان می بودند، حال متقلب شده بود. آنها ذهنیتی از برگ گذاشتند و به زیبایی تمام یک جشن را در نمایش خیرات به تصویر می کشیدند.  
**■ فکر می کنم ما زمینه های شادتری از کمی از کودکان گرفتیم.**  
آنها شادتر بودند. تمام خاطر و نور در آنها دست به دست بود داده بود که این کودکان به بسیاری شان فکر نکنند؛ رنگ اتاق ها، اسباب بازی ها، مبرم های که آنها برای می کردند... و آنجا کودکی بود به نام «الخاندرو» که جزو کودکان کتف مانده ذهنی بود و روی یک ویلچر نشسته بود. من افتاد را جلوی چشم گذاشتم و مشق پیچزی می خواهی برایت بکنم؟ گفت، خیر می خواهم یک ماشین برام بکشی. برایش یک ماشین کشیدم. گفتم خودت نقاشی کن. شروع کرد به رنگ زدن، برام

جالب بود که هر قسمت از ماشین را با یک رنگ نقاشی می کرد. او وقتی می گفت همه چیز خوب است، من توانمندی می قدرت او را کاملاً حس می کردم.

**■ ما گنجینه غنی از ادبیات شفاهی، قصه ها و افسانه ها... داریم. تصویرگران کودک چقدر از این گنجینه بهره مند شده اند؟**

در دوره های مختلف با تکنیک های متفاوت روی این داستان ها کار شده، در دوره اخیر با رویکرد جدیدی به این داستان ها توجه می شود. نکته ای که می خواهم به آن اشاره کنم هرگز از تکرار و روی آوردن به داستان های فولکلور و محلی است که هنوز کار چندانی برایشان انجام نشده است. برای من جای سؤال است که واقعاً نویسندگان و پژوهشگرانی نداریم که این قصه ها را جمع آوری و مناسب یا شرایط امروز بازنویسی کنند؟



**دوره های از این که جایزه بزرگ برایتساواریا گرفتید دیگر نمی توانید در جشنواره های نظیر بوئنویا...**

بلقا، اتفاقاً این حرکت خیلی خوبی است و اجازه می دهند فرصت از آنها توانمندی در اختیار همه قرار بگیرد. البته این جزایزه تمایز بسیار خوبی دارد، من وقتی این جایزه را گرفتم و به عنوان تصویرگر برگزیده سال ۲۰۰۶ معرفی شدم و در جلسه کارگاه بوئنویا را طراحی کردم که خودش از بسیاری جایزه ارزشمندتر است.

**بعد از این چه خواهید کرد؟**  
در حال حاضر فقط معطوف به این است که کار خوبی برای کشورم انجام مهم، بنام سواد بسری ام را ارتقا بدهم و کارهای جدیدی ارائه کنم و همچنان وجهه ایران و خودم را در محافل بین المللی در جریان خوبی نگه دارم.

# تصویرگری کتاب ایران در میان پنج کشور برتر



**تصویرگر تا آنجایی که می توانی یاد شخصیت ها (چه خیر و چه شر) را برای کودک جذاب کنی**

نویسنده گانی چون هانس کریستین آندرسن به کودکان ما می دهند و شرح می کنند به داستان نوشتن برای کودکان و جایزه تصویرگری کودک به تدریج رشد می کند.

**اگر تصویرگری کتاب کودک را در ایران با کشورهای پیشرو مقایسه کنیم، ما کجای جهان ایستاده ایم؟**

بر اساس بررسی هایی که شده و نظری که سال گذشته در بوئنویا برایتساواریا گرفته شد و خودشناسی ایران در حال حاضر جزو پنج کشور برتر جهان در تصویرگری کتاب های کودک و نوجوان کنار کشورهای نظیر ژاپن، انگلستان، آلمان و لهستان قرار دارد.

**ظاهراً شما بعد از این که جایزه بزرگ برایتساواریا گرفتید دیگر نمی توانید در جشنواره های نظیر بوئنویا شرکت کنید.**

بلقا، اتفاقاً این حرکت خیلی خوبی است و اجازه می دهند فرصت از آنها توانمندی در اختیار همه قرار بگیرد. البته این جایزه تمایز بسیار خوبی دارد، من وقتی این جایزه را گرفتم و به عنوان تصویرگر برگزیده سال ۲۰۰۶ معرفی شدم و در جلسه کارگاه بوئنویا را طراحی کردم که خودش از بسیاری جایزه ارزشمندتر است.

**بعد از این چه خواهید کرد؟**  
در حال حاضر فقط معطوف به این است که کار خوبی برای کشورم انجام مهم، بنام سواد بسری ام را ارتقا بدهم و کارهای جدیدی ارائه کنم و همچنان وجهه ایران و خودم را در محافل بین المللی در جریان خوبی نگه دارم.

نگاهی به مجموعه شعر نوجوانان «کوجه باران» از عبدالرضا ضیایی

## شکست در کوجه پروانه!



[ یزدان مهر ]

گرچه جایش اینجا نیست، اما باید اشاره ای هم به سابقه شاعری شاعر این سطرها داشته باشیم که شاعر بزرگسال خوبی است و غزلگویی خوبی است. او که چند سالی در کتف زاری فروزه، صفحات ادبی بنشینو از نی، را در روزنامه اطلاعات منتشر می کرد، زمانی نه چندان کوتاه نیز سردبیری یکی از نشریات کودک و نوجوان را هم به عهده داشت و این شعرها، به احتمال متعلق به آن سال هاست. به نظر می رسد ضیایی در صفا و سیمای گیلان هم مسئولیت پذیرفته هم به کار ترانه سرایی و تصنیف سازی مشغول شد و از اتفاق، اثریه سرا و تصنیف ساز خوبی است، اما در مورد شعر نوجوان وی، متأسفانه کم به بگویم

**شکست در کوجه پروانه!**  
مفترض است که نوجوانان بالا رفته و می توانند معنای این سطرها را بفهمند. خوب یا بد این مشکل را حل کرده؟ شما می دانید؟

**دو**  
کوجه از جنگ شد، ترکش با پنجره ها را گرفت، افتخار بل در گلدوز ریخت، زمزمه ها سوختن، باغ باغ خونه گل و وضعی گیجنگ ها، خانه رو درخسته در موج دره، چشمه لیخند پتر  
- کوه بی تو آب -  
مات نشد، قرآن آشنا برگ - برگ  
آسمان شد گیود، شمر پر از درد و دود آینه

هر مراد بل نه شکست...  
تلقیح آتشاه زوتنی در مصراع بندی هم ها استفاده از اختیارات شاعری که یک کلمه مهمک برای ایگی گوسه ای شمری است - و فاعله برداری، بسیار جری از شعر نوجوان و شاعرانی که از شعر بزرگسال وارد این حوزه شده - شیبی که یک مسئله اساسی هیچ وقت وجود ندارند و این هم این است که در غیر قابل درک به، تصویر، عموماً بزرگساله است؛ «موج دره»، وضعی گیجنگ ها، «دل انگور»، «خون گل»، سوختن زمزمه ها و... در قافیه به مسألته آن فضا سوختن باران نیست و تنها به بیان آن اشاره دارد بدون ساختن - هوا و هوا - صنعتی درازی و هنگامی هم که عراق چندمان منحنه دوری گشای منقش با رنگ تصویرسازی گنگ برای مخاطب نوجوان ندارد، «چشمه لیخند پتر» - کوه بی تو آب - مات شد،

**یک**  
کوجه ای ما کوجه ای سنجاق و پروانه بود، کوجه ای انگور و سیب کوجه ای نور و مهر کوجه ای باران و مهر کوجه ای خوبید و ماه خانه ما باغ و گل و حوض و درخت و سرود، لامه گیجنگ ها روز نگاه درخت، پنجره ها دلکش طافچه هامان بر آینه بود، هم سخن ما دل بی کینه بود، فصل ها / مهربان زنده می بودم / شادمان زندگی چشمه ای رنگین کمان، خانه

باز از دلخوشی بی بران...  
شعر نوجوان از آغاز شکل گیری و نامیده شدنش این عنوان، تجربه های مختلفی را پشت سر گذاشته و یکی از این تجربه های گوناگون تجربه ای است که عبدالرضا ضیایی بنا کرد کتاب «کوجه ای باران» سرافراز رفته است، یعنی یک جبر فاعله برداری از شعر نوجوان و شعر جوان. اتفاقاً که در دو یکی گذشته کلماتی که وارد دوسوی می شود، فرقی نداشته باشد یا یک کلماتی که در هر دو صورت در اولی را دارد، حتی در حوزه کاربرد وزن عروضی هم، رضایی ضیایی خواسته یک قانون نوشته را در شعر کودک و نوجوان بشکند، اما هنجار شکنی در شعر استفاده کرده که مخاطبان این گروه سنی را دچار خطای خوانش می کند و به این ترتیب میان شعر و مخاطب آسیب می رساند.  
«کوجه ای سنجاق و پروانه بود» اما هم

تاریخ نوشتن

### یک نفر به نام ریمنود کارور!

[ مهران رادین ]

ریمنود کارور، شاعر و داستان نویس معاصر، در ۱۹۳۹ به دنیا آمد و در ۱۹۸۸، در ۴۹ سالگی درگذشت. عمرش کوتاه بود چون ۴۹ سال بیشتر عمر نکرد یعنی یک سال کمتر از اکثر درمعی که می گویند عمر کوتاهی دارند. مرگش بر اثر بیماری غیر قابل علاج قرن بیستم بود. از سرطان؟ بله! ولی نه فقط! او همه عمرش نگران این بود که یک نفر، صندلی را بکشد و نوشتن این نام تمام بماند اگر سال های عمرش، واصله این را داشت که صاحب خانه، خسته از تعویق چند ماهه اجاره خانه خود، زندگی اش را روی خیابان بریزد. فکر کنید که کارور نوی یک کشور آفریقایی یا آسیای زنگی می کرد که چنین گرفتاری هایی را داشت. در آمریکا زندگی می کرد که ظاهراً نباید چنین مشکلاتی برای یک نویسنده - آن هم نویسنده ای که شهرت جهانی دارد - پیش بیاید! اما... پیش آمد دیگرا کارور هیچ وقت نتوانست رمان بنویسد درست مثل جخوف - که عمر کوتاهی داشت - یا بورخس - که عمر بلندی داشت - جخوف می توانست، وقتی هیچ اعتمادی حتی به صندلی چوبی ای که رویش نشسته بود نداشت، به فکر شروع کردن و بعد تمام کردن یک رمان باشد؟ زندگی کارور، بیشتر صرف خانه بدوشی شد تا نوشتن و به همین دلیل هم تعداد کتاب هایش کم بود. به او گفتند، جخوف آمریکا، اما چندان فرق کوچک با جخوف داشت اول این که روس است، دوم این که چندسالی بیشتر از جخوف زنده ماند و سوم این که بزرگ نبود! این اختلافات کوچک دلیل اثبات نشد که منتقدان از این اسم صرف نظر کنند چون نگاه کارور به زندگی مردم عادی و طبقات متوسط و زیر متوسط آمریکا، مثل نگاه جخوف بود به زندگی مردم عادی روس در حکومت تزاری. بگذارید در اینجا تکلم کنیم، اما باید مدعیان بودیم که اینها جغرافیه ای بود، هر دو جغرافیه آمریکا در یک کشور ترومنند که در نظر منموگراسی قرن بیستم بود فرق چندانی نداشت با زندگی مردم عادی روسیه. در کسوری به چندان ترومنند که روزگرمین دیکتاتوری قرن نوزدهم بود!

کارور درباره زندگی اش می نویسد: واقعاً از زندگی ما پیش از بدر شدن چیزی خط نمی کشیدم، ما را کسی احساس نمی کند که اینها نیست سالگی و تا قبل از ازدواج و بچه دار شدن در زندگی ما اتفاقی افتاده باشد. آن وقت تازه شروع به این اتفاق می افتاد.

در اواسط دهه ۱۹۶۰، در رختشویخانه شلوغی در آیویستی سیمی می کردم پنج نفر براه لباس را بشویم، بیشتر لباس های چچه ما بود، ولی البته لباس های خود ما هم بود، چلباس های خودم و نرم. آن روز شسته بعد از ظهر نمز در باشگاه ورزشی دانشگاه بخشیدم شد. کارهای خانه و نگهداری چچه ها در آن روز به عهده من بود. آن روز بعد ازظهر آنها پیش چچه های دیگر می بودند، احتمالاً به جشن تولدی، چیزی دعوت داشتند. اما در دست همان وقت دست من به لباس های چرک بند بود. کمی قبلش با یکی از آن بیززهای ایلیلیطه سر تعداد ماشین هایی که در اشغال لباس های ما بود دعوا می شده بود. حالا منظور بودم تا این دعوا با او یکی یکی بگیرد از قماش او سر برسد. اما اعتراض تمام مراقب خشک کن های بود که در رختشویخانه شلوغ مشغول کار بودند. نقشه کشیده بودم. به هر وقتی که خشک کن ها خاموش شد یا چراغ خردم که در از رختم نمدار بود. به طرفش میوم. میچیدم، که سی دقیقه با این خود ما حدوداً از رختم دور رختشویخانه معطل بودم و منتظر فرصت. آن لحظه بودی که تو خشک کن در دستم رفت و رفت. کسی دیگر قبل از من به آنها رسید. دیگر دگلدوز دهبونه بودیم. گفتم که درست باید پس چچه ها را بعد ازظهر بکوبند. شاید می بایست. من رفتم جین دنشلانم و داشتند می زدند و همین با شنیدم اشک های من می ریخت. در داستانم که حتی اگر بتوانم الهام می در به خشک کن میسرانم، دلم با یک ساعت دیگر کربان میوم. بیشتر می بایست صبر کنم تا خشک شوند و در زمانتون کسی برمی وخته به باز از زمانمان در کوجهاگداشویجانم، مایل باآیبه یکی از خشک کن ها از کار ایستادم و وقتی سوتی می خوردم را به این رساندم. لباس های نوی ماشین های خردی و خردی آرام گرفت بودند. قصد داشتیم تا سی تا بیست دیگر این خود، اگر کسی نماند اینها از ببر، درشان یابورم و اسباب های آن خود را روی ماشین بپوشم. اینها رختشویخانه های من بود. اما همان وقت زنی به سراغ خشک کن آمد و درشان را باز کرد. اما منتظر ایستادم. روز دهمش را روی ماشین برد و چند تنگه از لباس ها را افتاند کرد. اما به این نتیجه رسید که هنوز خشک نشده اند. در است و دو سگه دیگر نوی ماشین انداخت. من گنج و مات با جرخ خریدم در کار ماشین به سر جابم برگشتم و باز منتظر ایستادم. اما یاد هست که در آن لحظه، ضمن احساس ناگامی و واقعیت که من دو بچه دارم دره ای شیشه باشد یا احتمالاً همین اهمیت را داشته باشد یا این قدر تأثیر داشته باشد، و همیشه هم این چچه ها مال من خوانده بود و همیشه خودم را در وضعیت مسئولیتی تمام نشده و گیجی مانم خواهم دید. کارور، وقتی که می خواست داستان بنویسد دقیقاً با همین سبک و سیاق می نوشت؛ با کار جزئیات، کفایت بی اهمیت یا نظر خیلی از داستان نویسان اما مهم از نظر او. بعد این جزئیات بی اهمیت را افزود کنار هم می گذاشت و بعد جایشان را تغییر می داد تا به یک نتیجه شفقت انگیز برسد. تکلیف بخشی از داستانم بهیرو، زندگی زنی را روشن کرد. خاطره ای که او نقل کرد البته فلسفه نیت است اما در داستان خیلی شبیه است و نتیجه ای که در انتها گرفته - برخلاف داستان مشابه که در آنها غیر مستقیم نتیجه گیری می کرد - خیلی سر راست است! همین همه گیر است! ببینید! مچتر نیست، کار ای و خوشنویخانه و یک ماشین خشک کن و چند تا لباس، وضعیت بعد بودن و مسئولیت پذیری در قرن بیستم روسیون؟ قبول کنید که این کار قافیه از عهده او بی آمد. داستان های کارور، باوقار، کثرت گویا و همچنین به داستان است، صرف ها را حرفه فقط به جزئیات پرزخیز پی می خوردم! اما خودش با این شباهت موقوف نبود؛ گاهی گفته اند که داستان های من شبیه داستان های میکینگو است اما نمی توانم بگویم که در داستان های او تأثیر گرفته ام، البته کارور هم راست می گفت! تداوم یک کار، با شباهت داشتن و تأثیر گرفتن و تقلید کردن متفاوت است. در داستان کارور، شما این فرق را کاملاً حس می کنید. هر چه میکینگو دنبال جنبش عمدی جزئیات است که می توانند در نگاه اول، کاربرد ی باشند اما در داستان، کارور جزئیات را بیش از لباس، می کند و از آشنکشی ظاهری، به یک نتیجه بیانی در بخش می رسد و تازه آخر داستان است که شما متوجه می شوید که ابتدا جزئیات و بخش و پلا نه بوده اند بلکه شما تصور می کرده اید اما در داستان های میکینگو، نظم، نظم، نگاه با همینگو» - کاملاً به چشم می خورد و خودش را رخ می کشد. البته هر سواد نویسند و کوتاه نویس و چوچاشان و به آدم های ادبی است اما کارور، به لایه های عمیق تر در توجه دارد و نگارنگان با داستان های او، احساس نزدیکی بیشتری می کنند.

کارور در مورد تجربی که از دیگران گرفته، به دو اسم اشاره می کند: جان گاردنر و گوردون لیلین. گنتر گاردنر، در کالاج ایالتی چیکگو، در پائیز ۱۹۵۸ داستان تدریس می کرد و کارور، با بدبختی توانسته بود شهریه کالاسی های داستان نویسی این دانشگاه را کند تا بتواند بهتر بنویسد. به گفته کارور: تا آنجا که گاردنر دیده بود هیچ کدام مان از شور لایم برای نویسنده ای را ندانستیم اما گفت که هر کتری از دستن بر میماند بر میماند می کند. به نظر من، یک جنبش گذار میانی بی نصیب بود که نام نگارنده داشت که جان گاردنر نام نویسنه، جان همینگووی را در یادآوری، کارور بگوید که هر چه میسر است چه اسکولیر بود که ۱۹۶۸ در کتاب داستان اسرارلی کالاجش را با دست برگردانده بود گفته کارور بدون توجه خواهی با کارور، کارور با توجه به خواهان داستان های دیگر کارور را ببینند و بعد آنها را همه دیده بود و پس فرستاده بود اما همین آمد وقتی شخص داد که در ۱۹۷۰، کارور اندازه کافی خوبی می نویسد داستان هایش این هیچ منتی بر روی اشتراکات کار گروامل و چلیاشان کرد. خدا به نظم بادی کسی بقل و میباید تا...  
- قربت با آینه  
کشش باران کنیدا!  
آن طرف کاریز  
گله ای از تانگه که  
- ترکان سرک سو می  
آسمان  
مات مات،  
آتش بر آتش  
بنگ و تپات...  
نظم و میباید...  
در شکست موسیقی شعری توسط اختیارات شاعر و ورود کامل به حوزه شعر بزرگسال شعری؛ او دوست من اینها را در شعر مجموعه شعر بزرگسال به چپ می رساندی - چرا اسم شعر نوجوان رویش گذاشتی و نقاشی ای این گروه کتاب ها را با اینصفه کردی؟ ببینید! من فقط دیدم کارور یک کتاب ساده ام!